دورانِ سراشیبیِ قدرتِ هخامنشی

اردشیر سوم

قدرت سیاسی دارای دوچهرهٔ متضاد است: یک چهرهٔ انسانی و ستوده که ناشی از ضرورت حفظ نظم و امنیت درجامعهٔ بشری است، و وجود آن برای جامعه ضرورت دارد؛ این چهره است که در فرهنگ ایران باستان **خشتره** نامیده شده است. و یک چهرهٔ دیگر خون‌ریز وخشن که برآمده از خوی افزون‌خواهی انسان است، و این نیز ضرورت حتمی تمدن است؛ زیرا تلاش انسان درراه رشد و توسعهٔ تمدنی بدون آن مفهوم نمی‌یابد. این چهره است که سبب میشود زورمندان نردبان قدرتشان را با لاشه‌های انسانی تأسیس کنند، و با استفاده از ابزار توطئه و نیرنگ و فریب ازآن بالا بروند.

هر حاکمیتی به‌همان اندازه که نیرومند به‌نظر میرسد در عمق خویش سست و بی‌بنیاد است. حاکمیت را انسانها تشکیل داده‌اند، و همین انسانهائی زمام آن‌را در دست دارند که اسیر امیال نفسانی خویشند. هرچه یک آدم بیشترخواهان قدرت باشد، بیشتر اسیر هواها و هوسها است. مولوی گوید:

نردبان خلق این ما و منی است　　عاقبت زاین نردبان افتادنی است
هر که بالا تر رود ابله‌تر است　　استخوان او بتر خواهد شکست

تاریخ سلطنتها و هرگونه حکومت که درجهان بوده است تاریخ نبرد قدرت است. نردبان قدرت درسراسر تاریخ برروی لاشه‌های بشری نهاده شده بوده و پلکان آن‌را کشتگان بشری تشکیل میداده‌اند. قدرت سیاسی وجدان را آلوده میسازد و انسان را به‌دیو آزمندی مبدل میکند که چیزی جز خون و گوشت انسانها اورا سیر نمیسازد. هیچ شکلی از اشکال قدرت سیاسی از این امر مستثنی نیست، و یک شخص همینکه بر مسند قدرت نشست چه بخواهد و چه نخواهد به‌فساد خواهد گرائید و ستم پیشه خواهد کرد. مقدسترین اشکال قدرت سیاسی که نام خدا را بر روی خود داشته‌اند نیز چنین بوده‌اند؛ و آنچه «جهاد درراه خدا» نامیده میشده شکل دیگری ازکشتار و تاراج و اسیرگیری انسانهائی بوده که نمیخواسته‌اند سلطهٔ یک زورمندی که با نام خدا شمشیر

میزده است را بپذیرند، و در برابر او از هستی و هویتشان دفاع میکرده‌اند.

عظیمهای تاریخ همه اسیر نفس خویش بوده‌اند. در این حقیقتْ هیچ‌گونه استثناء نمیتوان یافت. از کسانی‌که چون شاهان آشور و بابل و مصر و مقدونیه خودشان را فرزندان خدای آسمان میدانسته‌اند گرفته تا کسانی‌که چون شاهان اسرائیل خود را برگزیدگان و پیامبران خدای آسمانی می‌پنداشته‌اند، تا کسانی چون شاهنشاهان ایران که خود را خدمتگزار تمدن بشری میشناخته‌اند، همه به‌یکسان اسیر امیال و هواها و هوسها بوده‌اند. امروز نیز آنان که درپی کسب قدرت‌اند همین اسیران‌اند. هوسِ قدرتْ یک بیماری است که عامل آن **آز** است و وقتی کسی به‌بیماری **آز** مبتلا شد تا زنده است نمیتواند بهبود یابد، و همواره برای التیام این بیماری ازخون و لاشهٔ انسانها تغذیه میکند ولی هیچگاه شفا نمی‌یابد. نه تنها **ضحاک** افسانه‌ها **ماردوش** بود و همواره مغز انسان میطلبید و سیری‌پذیر نبود؛ همهٔ اقتدارگرایانِ تاریخ در دیروزها و امروز هرکدام یک ضحاکند که مارهای هوا و هوس مجبورشان میکند که از مغز و گوشت و خون انسانها تغذیه کنند تا قدرتشان زنده بماند. مارهای ضحاک افسانه‌ها هوس قدرت سیاسی است و ضحاکهای هرزمانْ اقتدارگرایانِ آن‌زمانند و هیچ تفاوتی میان اقتدارگرایانِ تاریخ نمیتوان یافت. اورنگ فرمانروایی به‌حدی پرکشش است که انسان حاضر است برای حصول یا حفظ آن دست به‌هرجنایتی بزند و مارهای نفس خویش را ارضا کند. بزرگترین جنایتهای تاریخ به‌خاطر حصول یا حفظ قدرت صورت گرفته است. اقتدارگرایانِ تاریخ درراه وصول به‌هدف خویش دست به‌جنایتهائی زده‌اند که بازگویی آنها لرزه براندام انسان نیک‌اندیش می‌اندازد. در خاندان عثمانی از زمان سلطان محمد فاتح چنین رسم افتاد که هرکس بعد از پدرش به‌سلطنت میرسید تمام برادران و برادرزادگان نرینه‌اش را کشتار میکرد تا هیچ فردی که بتواند مدعی او شود در روی زمین باقی نماند. فرزندان هارون‌الرشید عباسی که خودشان را جانشینان پیامبر و نمایندگان الله در زمین و سرپرستان دین حق می‌پنداشتند، برای این مقام فریبا به‌جان یکدیگر افتادند و امین جوانسال را مأمون جوانسال به‌قتل رساند تا خود برمسند خلافت تکیه بزند. پیش ازآنها بهترین اصحاب پیامبر یعنی علی و طلحه و زبیر برسر مقام خلافت دریک نیمروز چندین هزار عرب را به‌کام مرگ کشاندند؛ و اندکی پس ازاین واقعه معاویه و علی (دو عموزاده) برسر مقام خلافت دریک جنگِ چندروزه هفتاد و چندهزار عرب را به‌کشتن دادند. چنین امری در هرجای دیگر به‌صورتهای مشابه صورت میگرفته و هنوز هم صورت میگیرد؛ و ما شاهد اعدامهای دسته‌جمعی و ترورهای چندش‌انگیز و زندانهای هول‌آور هستیم که اقتدارگرایانِ زمان انجام میدهند تا قدرتشان را حفظ

کنند.

اما اگر اقتدارگرایان قدرتشان را برروی لاشه‌های انسانها بنا میکنند، خودشان نیز مجبورند که بهای گزافی درقبال اقتدارشان بدهند. شاید اینْ یکی از اسرار طبیعت باشد که انسان به‌حَسَبِ شوکت و عظمتی که به‌آن دست می‌یابد، فرزندانش مجبور باشند بهای کامیابیهایش را بپردازند. و شاید راه و رسم جهان این باشد که خانواده‌ئی که دوره‌ئی سلطنت میکنند باید بهای شوکتشان را فرزندانشان در این دنیا پس بدهند. شاید راه و رسم روزگار این باشد که هیچ چیزی را بی‌بها به‌انسان ندهد. شاید هم چون هیچ قدرتمندی بی‌ستم نیست، و اساس قدرت سیاسی را ستم تشکیل میدهد، ستمکاران مجبورند به‌حکم طبیعت، کیفر ستمهایشان را توسط فرزندانشان بازپس بدهند. در دین یهود که پاداش وکیفر را به‌این دنیا محصور میکرد، این عقیده وجود داشت که فرزندان بدکاران تا هفت پشتشان کیفر بدیهای پدرانشان را پس میدهند. در داستانِ کروسوسِ لیدیایی نیز بالاتر خواندیم که خدای یونانیها به‌او اطلاع داد که او کیفر یکی از کارهائی پس داده که زمانی پدربزرگش انجام داده بوده است، و دراثر این کیفر بوده که دربرابر کوروش شکست یافته و سلطنت وکشورش را ازدست داده است. در عقیدهٔ هندو، انسانها بارها به‌دنیا می‌آیند و ازدنیا میروند، و بدکاران مجبورند که در این زندگیها (جَنَم‌ها) کیفر بدکاریهایشان را بازپس دهند.

ما اسرار طبیعت را نمیدانیم و همه‌چیز برما پوشیده مانده، ولی آنچه هست اینکه میتوان درک کرد که انسانها مجبورند کیفرهائی چه فردی و چه خانوادگی در همین دنیا پس بدهند. روزگار به برخی سلطنت میدهد ولی آنها را درگیر خصومت نزدیکترین کسانشان میکند و آرامش را ازایشان سلب مینماید و مجبورشان میسازد که با تیغ‌کشیدن برروی نزدیکترین کسانشان کرسی‌شان را با داغ فراق و درد برادرکشی نگاه دارند و همواره در این آتش بسوزند. این همان مارهای افسانه‌ها است که همیشه بردوش ضحاکهای هرزمان نشسته‌اند و آنها را می‌آزارند و مجبورشان میدارند که از خون و مغز انسانها تغذیه کنند حتی اگر ازخون و مغز نزدیکترین کسان به‌خودشان باشد. ما کدام رهبر سیاسی را درجهان میشناسیم که دستش به‌خون بی‌گناهان آلوده نباشد؟ کدام رهبر سیاسی را درجهان دیروز سراغ داریم که داغ ستم به‌نزدیکترین کسان خودش را در سینه نداشته باشد؟ امروز در خاورمیانه کدام رهبر سیاسی را میشناسیم که ستمش شامل حال همه‌کس و حتی نزدیکترین وفاداران خودش نشده باشد؟ اصولا **قدرتِ سیاسی** یعنی **ستم** و **فریب** . این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. همینکه کسی قدرت سیاسی داشت معنایش آنست که ستمگر و فریبکار است. بدون ستم و فریب نمیتوان قدرت سیاسی را به‌دست آورد، و بدون ستم و

فریب بیشتر نمیتوان این قدرت را حفظ کرد. این به‌آن‌سبب است که قدرت سیاسی بدون «نبرد قدرت سیاسی» حاصل نمیشود، و نبرد قدرت سیاسی یعنی جنگ انسانها برای حصول یا حفظ قدرت؛ و در این‌راه حیله‌ها و نامردمیها به‌کار گرفته میشود و بسیاری از بی‌گناهان فدا میشوند، و این عین ستمگری و فریبکاری است.

وقتی ازاین نقطه نظر به‌قدرت سیاسی بنگریم «قدرت سیاسی» را مترادف «ستم» می‌یابیم، و چاره‌ئی جزآن نداریم که همهٔ قدرتمندان تاریخ را «زورمندان ستمگر» بنامیم. منتها زورمندان ستمگر را همیشه در دوصف متمایز قرار میدهیم. یک صف ازآنِ زورمندانی است که قدرت سیاسی را صرفا برای برآوردن امیال شهوانی خودشان میخواسته‌اند و هیچ خدمتی به‌بشریت نکرده‌اند. صف دیگر ازآنِ زورمندانی است که درحالی‌که امتیازات قدرت سیاسی را برای خودشان میخواسته‌اند، به‌بشریت نیز خدماتی کرده‌اند که نمیتوان نادیده گرفت، بلکه باید آنها را به‌خاطر این خدماتشان ستود و خاطرهٔ خدماتشان را گرامی داشت. شاهنشاهان هخامنشی چون کوروش و داریوش و خشیارشا و اردشیر اول و داریوش دوم و اردشیر دوم از این‌جمله هستند. اینها زورمندانی بوده‌اند که ما هستی تاریخیمان و هویتمان را مدیون خدماتشان هستیم و آنان را تا سرحد تقدس میستاییم. آنان به‌تمدن بشری نیز چنان خدمات ارزنده‌ئی کرده‌اند که درطول تاریخ مورد ستایش همهٔ اقوام بوده‌اند.

نبرد قدرت برای تصاحب مقام سلطنت از نخستین روزهای تشکیل شاهنشاهی در ایران وجود داشت، زیرا جاذبهٔ تخت و تاج که نوعی خدایی را برای دارنده‌اش به‌وجود می‌آورد، هرکدام از افراد خانواده را به‌هوس شاه شدن می‌انداخت. هیچیک از شاهان هخامنشی به‌شیوهٔ مسالمت‌آمیز به‌سلطنت نرسید، و هربار که یک شاه میمرد بی‌درنگ رقابتها آغاز میشد و شماری از رقیبان را به‌کام مرگ میفرستاد تا آنکه یک شاه پرقدرت بررقیبانش پیروز میشد و ثبات سیاسی را به‌کشور برمیگرداند.

اردشیردوم پس از ۶۲ سال سلطنت درسال ۳۵۸ پ‌م درسنین بالاتراز ۹۰ سالگی درگذشت. در آخرین سال حیات او توطئه‌های درباریان برسر مقام سلطنت آغاز شد. او در این‌سال پسرش داریوش را رسما ولیعهد کرد. ولی در دربارش بودند افرادی که مخفیانه ازپسر دیگرش وهوکه (به‌یونانی، اخس) جانبداری میکردند. نیرومندترین حامی داریوش افسری بود به‌نام **تِری‌بازو** (سه‌بازو) از افسران گارد سلطنتی بود. هواخواهان وهوکه نقشه‌ئی چیدند که تری‌بازو و داریوش را با هم ازمیان ببرند. کسانی به‌شاه اطلاع دادند که داریوش شتاب دارد که زودتر به‌سلطنت برسد

و برای این منظور درصدد است وی‌را در خوابگاهش ترور کند. شاه همهٔ احتیاط لازم را به‌عمل آورد. درشبی که به‌او اطلاع داده بودند قرار است نقشه به‌مورد اجرا درآید، او در خوابگاهش پشت پرده‌ئی که درپس آن یک درب مخفی تعبیه کرده بود پنهان شد. چندنفری با دشنه وارد خوابگاه شدند. او ازپشت پرده همه‌شان را شناسایی کرد. اینها چون شاه را دربستر نیافتند از خوابگاه بیرون شدند. به‌دنبال آن این افراد بازداشت شدند. تری‌بازو نیز همان‌شب بازداشت شد. روز دیگر داریوش را نیز بازداشت کردند. جلسهٔ محاکمهٔ داریوش با حضور بلندپایه‌ترین داوران پایتخت تشکیل شد و قضات حکم اعدامش صادر کردند.[1] به‌این‌ترتیب داریوش و حامیش به‌کشتن رفتند. دوسه‌ماهی بعد اردشیر دوم نیز درگذشت و وهوکه با لقب **اردشیر سوم** به‌سلطنت رسید.

روایتهای یونانی اردشیر سوم را مردی بی‌رحم و خودخواه معرفی کرده‌اند. او برای تحکیم قدرتش تمامی برادرانش را از دم تیغ گذراند، و در ازمیان بردن افرادی که به‌آنها سوء ظن داشت از زنان خاندان هخامنش نیز نگذشت و علاوه بر چندصد تن ازمردان خاندان هخامنش، گویا شماری از عمه‌ها و خواهران خویش را نیز به‌قتل رساند. در اثر بی‌رحمیها و خون‌ریزیهای این شاه بی‌کفایت، همهٔ بزرگان ایران ازاو بدگمان شده در نقاط مختلف کشور شورشهای دامنه داری برپا شد. شورش شهریار پارسی ارمنستان توسط یکی از وفاداران پارسی اردشیر سوم که **کودمان** نام داشت فروخوابانده شد و شهریاری ارمنستان به‌همین کودمان واگذار گردید. پارسی دیگری به‌نام **ارته‌باد** (اردوان) که شهریار بخش غربی آسیای صغیر بود از اطاعت اردشیر سوم خودداری کرده پرچم خودسری برافراشته با یونانیان وارد پیمان شد که ازاو دربرابر شاهنشاه حمایت کنند. اردشیر سپاهی به‌قصد او گسیل کرد، و ارته‌باد به‌مقدونیه گریخته نزد فیلیپ– شاه مقدونیه– پناهنده شد.

خوشبختی اردشیر سوم آن بود که هرچند او درداخل کشور منفور پارسیان بود، همراه با روی کار آمدن او در بالکان تحولاتی در شرف وقوع بود که شهرهای یونانی را به‌وحشت افکنده سبب شد که آنها هرچه بیشتر به‌شاهنشاه نزدیک شوند و از او فرمان ببرند و نیروهای یونانی را تحت اختیار او بگذارند، تا شاهنشاه از هستی آنها حمایت کند. این تحولاتْ پیدایش نیروی نوپای فیلیپ دوم مقدونی بود که در سال **۳۵۹** پ‌م به‌سلطنت مقدونیه رسیده بود، تراکیه و شماری از شهرهای اطراف مقدونیه در آن‌سوی آبهای دریای مرمره را ازایران جدا کرده بود و گسترش‌طلبیش یونان را تهدید میکرد. اردشیر سوم نیروهای ایرانیِ غرب آسیای صغیر را به‌قبرس

۱- پلوتارک: اردشیر/ ۳۰- ۳۴.

گسیل کرد و این نیروها موفق شدند شورش قبرس را فرونشانند (۳۵۱ پ‌م). ولی فرعون نخت‌هارهَبی در مصر همهٔ روابط را با دربار ایران برید و مصر را عملا در استقلال داشته به تلاشِ جداسازی شام ازسلطهٔ ایران برآمد. شاه در همین‌سال به فینیقیه- که از سلطهٔ ایران بیرون شده با نخت‌هارهبی هم‌پیمان شده بود- لشکر کشیده به‌اطاعت کشاند. او سپس مصر را مورد حمله قرار داد؛ ولی دربرابر مقاومت جانانهٔ نخت‌هارهَبی نتوانست کاری ازپیش ببرد و مجبور به‌عقب‌نشینی شد (سال ۳۵۰ پ‌م). او سپس مأمورانی را به‌شهرهای یونان فرستاد و از این شهرها خواست که نیروهایشان را برایش بفرستند تا با او به‌مصر بروند. فینیقیه با شنیدن خبر شکست شاهنشاه در مصر، اطاعت ایران را از گردن افکند و کارگزاران ایرانی را بیرون راند. اردشیر سوم که اینک آمادهٔ حرکت به‌مصر بود، با تمام نیروهایش به‌فینیقیه حمله برد. او صیدا را که بزرگترین و نیرومندترین و ثروتمندترین شهر فینیقیه بود در محاصره گرفته وادار به‌تسلیم کرد. او در سرکوبِ این دومین شورش صیدا نه چون یک ایرانی بزرگمنش بلکه همچون شاهان سامی عمل کرد، و پس از آنکه برصیدا دست یافت شهر را به‌جرم همدستی با شورشیان مصر به‌آتش کشید. با این عمل که در تاریخ دویست سالهٔ شاهنشاهی هخامنشی هیچگاه اتفاق نیفتاده بود، دیگر شهرهای فینیقیه مرعوب شده تسلیم او شدند (سال ۳۴۵ پ‌م). او پس ازاین پیروزیِ وحشت‌آور، سازمانهای اداری فینیقیه را منحل کرده آن کشور را تبدیل به‌یک آستانِ تابعِ کیلیکیه کرده اداره‌اش را به‌شهریار کیلیکیه سپرد، و خود با سپاهیانش به‌مصر رفت. نبرد او در مصر به‌سبب مقاومتهای استوار نخت‌هارهبی به‌درازا کشید. در این نبردها هزاران مزدور یونانی و چندین هزار سرباز لیبیائی و مصری به‌دست سپاه ایران به‌کشتن رفتند. سرانجام، مزدوران یونانیِ فرعونْ پیشنهاد شاهنشاه را پذیرفته خائنانه آمادهٔ تسلیم شدند و درسپاه فرعون شکست افتاد؛ اردشیر ممفیس را گرفت؛ و نخت‌هارهبی به‌جنوب مصر گریخت (۳۴۳ پ‌م).

اردشیر سوم در مصر نیز به‌شیوهٔ شاهان سامی رفتار کرد و دست به‌کشتار زد، و به مقدسات مردم مصر اهانت کرد و دستور داد اپافیس (آپیس) مقدس را سربریدند و گوشتش را خوردند؛ و برای آنکه دین مردم مصر را تحقیر کند خری را ایستاند که مصری‌ها به‌جای اپافیس بپرستند. او با این عملِ ناروا مشروعیت سیاسی ایران را درمصر برای همیشه ازبین برد و مصریان را به‌دشمنان تحت سلطهٔ پارس مبدل کرد که هرآن در صدد رها شدن از اسارت ایرانیان بودند و چشم بر راه داشتند که یک منجی از راه برسد و آنان را ازدست ایرانیان نجات دهد. کارهائی که اردشیر سوم در فینیقیه کرد نیز نتیجه‌ئی درهمین حد داشت، و هرچند که جریان باج و خراج ازاین سرزمینها تا

چند سال دیگر به‌سوی پارس ادامه یافت، ولی این یک سلطهٔ سست و شکننده بود که با هر بادی در هم میشکست و ازبین میرفت.

یونانیان با شنیدن خبرهای پیروزی‌های درخشان اردشیر سوم از او به‌وحشت افتادند؛ فیلیپ مقدونی با شتاب یک هیئتی را به‌دربار ایران فرستاد تا پیمان دوستی و باجگزاری را تجدید کند؛ و ارته‌بازو که به‌او پناهنده شده بود به‌دربار ایران فرستاده شد تا شاهنشاه درباره‌اش تصمیم بگیرد. یک یونانی به‌نام هرمیاس که فیلیپ را تشویق کرده بود با استفاده از آشفتگیهائی که در سرزمینهای شاهنشاهی پدید آمده است دست به‌کار تشکیل پادشاهی سراسری در سرزمینهای یونانی‌نشین شود، بازداشت و به‌چارمیخ (صلیب) کشیده شد؛ و ارسطو که تشویق مشابهی کرده بود از ترس اینکه به‌چنین سرنوشتی گرفتار آید از مقدونیه به‌آتن گریخت. قبرس که همراه با فینیقیه برضد سلطهٔ ایران شوریده بود خود را مجبور دید که درخواست بخشایش کند و به‌دامن شاهنشاهی برگردد. آتن نیز با فرستادن یک هیئت بلندپایه به‌شوش، مراتب دوستی و وفاداری خویش به شاهنشاه ابراز داشت؛ و ضمنا به‌دربار ایران اطلاع داد که فیلیپ مقدونی درصدد دست اندازی بر یونان است؛ و مشورت فرستاد که شاهنشاه برای ازمیان برداشتن این خطر اقدام لازم را انجام دهد.[۱]

اینک به‌نظر میرسید که قدرت شاهنشاهی از هرزمان دیگری بیشتر است. اما این قدرتی بود که اساسش بر وحشت نهاده شده بود نه بر مهر و عطوفت. طبیعتا وحشتی که این قدرت در میان اقوام زیر سلطه ایجاد کرده بود نفرت این اقوام نسبت به‌سلطهٔ ایرن را در درونشان می‌پرورد. اهانت به‌مقدسات دینی و فرهنگی اقوام تحت سلطه چیزی نبود که ازطرف آنها به‌سادگی تلقی شود. اردشیر سوم با اقوام تحت سلطه رفتارهائی کرد که مشروعیت سلطهٔ ایران برآن سرزمینها را ازبین می‌بُرد. این کارها خشم و نفرتی عظیم در دلهای اقوام فینیقی و مصری نسبت به‌سلطهٔ ایران را به‌دنبال آورد، و این نفرت چنان بود که فرونشاندنش نیاز به‌زمانی طولانی و اقداماتی حکیمانه داشت؛ و این چیزی بود که از دست شاهِ بی‌تدبیر و خشن و خودپرستی چون اردشیر سوم برنمی‌آمد، و چنین مینمود که سلطهٔ شاهنشاهی ایران در سرزمینهای زیرِ سلطه به‌سوی فروپاشی به‌پیش میتازد.

امری که از زمان کوروش و در طول دوقرن برای ایران در کشورهای تابعه حرمت و اطاعت می‌آورد، احترام دربار ایران به‌حیثیت انسانی و مقدسات دینی مردم این کشورها بود.

۱- اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی: ۶۷۰- ۶۷۱- ۶۷۳ .

شاهنشاهان ایران و به‌تَبَعِ آنها کارگزارانشان در این دوقرن درتمام سرزمینها خودشان را سرپرستان تمدن جهانی و فرهنگ ملی اقوام روی زمین میدانستند و درخدمت به‌تمدن و فرهنگ جهانی بودند. تمام مردم کشورهای تابعه نیز ازایران رضایت خاطر داشتند. لیکن اهانتهائی که درزمان اردشیر سوم به‌حیثیات و مقدسات فینیقیه و مصر شد، مشروعیت سلطهٔ ایران در این کشورها را از بین برد و این ملتها در صدد جدا شدن از ایران برآمدند. با اهانتهائی که نسبت به مردم فینیقیه و مصر و عقائد دینی آنها رفت ایران عملا نقش پاسداری از تمدن بشری را از دست داد. با روی کار آمدن اردشیر سوم خاندان هخامنشی به‌جائی رسید بود که دیگر قادر به‌ایفای نقش تاریخیش برای پاسداری از تمدن بشری نبود. ایران به‌یک خاندان تازه‌نفس نیاز داشت که پا به‌میدان نهد و شاهنشاهی را نجات دهد؛ وگرنه یک دشمن از بیرون مرزهای ایران برمیخاست و نقش ایران را به‌دست میگرفت. و چنانکه پائینتر خواهیم دید، این دومی اتفاق افتاد.

اقدامات نابخردانهٔ اردشیر سوم نه تنها اقوام زیر سلطه بلکه تمام بزرگان ایران را از دربار ناراضی کرد. آشفتگی دربار شدت گرفت و اردشیر در آذرماه ۳۳۸ پ‌م به‌دست وزیر دربارش مسموم شد. این شخصیت شاهکش که **بَگَه وُهوش** نام داشت همهٔ فرزندان اردشیر سوم را به‌انتقام خونهائی که اردشیر سوم ریخته بود به‌قتل رساند، وکودک خردسال او **ارشک** را برتخت نشانده خود زمام امور کشور را به‌دست گرفت. رقابت قدرت دردربار هخامنشی سبب شد که او کمتر از دوسال بعد این کودک را نیز کشت و یکی از فرزندان چهل و پنج سالهٔ داریوش دوم- به‌نام کودمان- را که درآن هنگام شهریار ارمنستان بود، با لقب داریوش سوم به‌سلطنت نشاند (امردادماه ۳۳۶ پ‌م). این اقدامها داشت تارهای شیرازهٔ شاهنشاهی ایران را از هم می‌پاشاند. همانگونه که حدود ده قرن بعد از این جریانها کشته شدن خسروپرویز در یک کودتای درباری به‌عمر شاهنشاهی ایران پایان داد و به‌دنبالِ آن اوضاع جهان به‌کلی دگرگون گشت، کشته شدنِ اردشیر سوم درکودتای بگه وُهوش اکنون پایان‌بخش عمر شاهنشاهی هخامنشی و آغازگر دگرگونی بزرگ در اوضاع جهانی گردید.

داریوش سوم

داریوش سوم مردی کاردیده و شایسته بود. او به‌زودی حامی توطئه‌گر خویش- بگه وهوش- را ازمیان برد و دست‌به‌کار سروسامان دادن به‌دربار و مراکز سیاسی کشور شد. وقتی او پس از تصفیهٔ خونین رقیبان قدرت بر اریکهٔ کوروش و داریوش تکیه زد، در مراکز قدرت محلیِ کشورهای تابعه هیچ‌گونه مشروعیتی برای شاهنشاه باقی نمانده بود؛ و حتی در داخل ایران رقیبان

او برای آنکه مشروعیتش را زیر سؤال ببرند سخن ازآن میگفتند که او از تبار هخامنش نیست و در خونش «فرهی» که لازمۀ مشروعیت سلطنت است وجود ندارد. این سخن ازآنجا آمده بود که او از یک مادر غیر پارسی متولد شده بود. اساس نارضایتی پارسیها از داریوش سوم آن بود که او به‌عنوان ابزار سرکوب اردشیر سوم عمل کرده و نارضایتی‌ها را درزمان او با تصفیه‌های خونین جسدی سرکوب کرده بود. خودش نیز با یک کودتای خونین قدرت را به‌دست گرفته بود. نارضایتی‌های بزرگانی که ازاو زخم خورده بودند سبب گسترش شایعات فراوانی در ایران دربارۀ داریوش سوم شد و ازحمایت سپهداران سنتی ایران نسبت به‌او کاست و نیرویش را در نهایت ضعف نگاه داشت.

تا زمانی‌که یک تقسیم منافع رضایتبخش درمیان رجال پرقدرت طبقۀ حاکم در ایران برقرار بود، شاهان هخامنشی با هرشرائطی که تخت و تاج را به‌دست می‌آوردند ازحمایت یکپارچۀ سپهداران خاندانهای بزرگ کشور برخوردار میشدند. همین سپهداران یا فرزندانشان بودند که به‌عنوان خشَتره‌پاو (شهریار) ریاست حکومتهای محلی را در سرزمینهای تابعه در دست داشتند و از منافع ایران در آن سرزمینها حمایت میکردند و جریان مالیاتها به‌طور منظم به‌سوی پایتخت ایران سرازیر بود؛ و ارتش ایران که از پشتوانۀ مالی انبوه دربار برخوردار بود، در سراسر خاورمیانه ازصلح و ثبات و امنیت و ارزشهای تمدنی پاسداری میکرد. اما همراه با روی کار آمدن اردشیر سوم که وَلَعِ قدرتِ اعضای خاندان سلطنتی و حمایتِ این یا آن سپهدار از آن یا این مدعی سلطنتْ دربار را از حمایت بخشهائی از سپهداران محروم ساخت، دوران ضعف و از هم‌گسیختگی نظام هخامنشی شروع شد.

اِعمال زور اساس احراز و استمرار قدرت سیاسی است، و هرچه زور حکومتگران بیشتر باشد قدرت سیاسی آنها دوام بیشتری می‌یابد. این اصل در تمام تاریخ و جغرافیا مصداق دارد. هیچ قدرت سیاسی بدون تکیه بر زور و جبر نمیتواند دوام یابد. چونکه زور اساس احراز قدرت است، در بین رقبای زورمند آنکه زورش بر دیگران بچربد فرادست خواهد شد و دیگران را زیر فرمان خواهد گرفت. ولی زمانی‌که رقبائی با زورهای همسان با یکدیگر مقابله کنند جنگ داخلی آغاز میشود، کشور در نابسامانی فرو میرود و آشوب و ناامنی همه‌جا را فرامیگیرد، مردم از تمام زورآزمایان روز بیزار میشوند و برای پذیرفتنِ یک زورآور تازه به‌میدان‌رسیده که دیگرزورآوران را از میدان به‌در کند و امنیت را به‌جامعه برگردانَد آماده میشوند. این وضعی بود که همراه با روی کار آمدن داریوش سوم در ایران به‌وجود آمده بود.

شاهنشاهان هخامنشی برای بیش از دوسده ایران را بازور شمشیر و ابزار تئوریکی در اوج قدرت و شکوه نگاه داشتند. آنها آزمندانی بودند که همه‌چیز را برای خویشتن میخواستند، لیکن برای این «خواستن» ناگزیر بودند که به‌فرمانبران و حامیانشان امتیازاتی بدهند وآنان را درمزایای ناشی ازقدرت سیاسی سهیم سازند. شاهنشاهان و شهریاران محلی با وجود خوی افزونخواهی‌شان چون ایرانی بودند و در ایران مستقر بودند سرزمین و قوم خویش را دوست میداشتند و هرکاری را که انجام میدادند تحت نام ایران و برای ایران بود. دستاوردهای تمدنی، یعنی همهٔ آن ساخته‌های فرهنگی و هنری که برای شکوه بخشیدن به‌دربار شاهان وکاخهای شهریاران محلی ساخته میشد، گرچه به‌هدف فرونشاندن عطش عظمت آزمندان حکومتگر به‌وجود می‌آمد، در ایران بود، نام ایران برخود داشت، و برای ایران بود. توده‌های مردم کشور که آفرینندگان این آثار گرانبها بودند، به‌سائقهٔ ایرانی بودنْ به‌وجود آنها افتخار میکردند وگرچه چندان بهره‌ئی از آن دستاوردها به‌خودشان نمیرسید، باز هم آنها را متعلق به‌خودشان میدانستند؛ زیرا اینها در نهایتْ ثمرهٔ کار و تلاش خودشان و نمایشگر شکوه و قدرت ایران و ایرانی بود و به‌دستگاهی تعلق میگرفت که به‌ایرانی عزت و شوکت و سربلندی بخشیده ایرانی را سرورِ جهان متمدن ساخته بود.

توده‌های ایرانی زندگیشان را از راه کشاورزی و دامداری و صنعت و بازرگانی میگذراندند و نیازمند ثبات و امنیتی بودند که درسایهٔ آن بتوانند به‌زندگی عادیشان ادامه بدهند. شاهنشاهی هخامنشی در طول ۲۲۰ سال ثبات و امنیتی همه‌جانبه را در ایران برقرار داشت و ایرانیان در سایهٔ این امنیت به‌کار و سازندگی ادامه میدادند. در خلال دو قرن و اَندی که شاهنشاهان ایران در اوج قدرت بودند، نه تنها ایران بلکه سراسر خاورمیانه در آرامش و ثبات بی‌سابقه‌ئی زیست. سرزمینهای تابع شاهنشاهی در زیر چتر حمایت دولت مقتدر هخامنشی در نظم و ثبات و سکون به‌سر بردند و درغیاب جنگها و ویرانیها و غارتها و آوارگیها در آرامشی که شبیه آن را قبلا به‌چشم ندیده بودند و بعد ازآن نیز تا قرنها به‌چشم ندیدند به‌سازندگی و شکوفایی ادامه دادند. از این جهت دوران هخامنشی دوران رشد صنایع، رونق بازرگانی و شکوفایی چشمگیر تمدن درسراسر خاورمیانه بود. هرچند که اقوام و ملل خاورمیانه تحت سلطهٔ ایران میزیستند، ولی چونکه ایرانیان به‌فرهنگها و ادیان و عقاید ملل احترام مینهادند و به‌سنتهای اقوام تابعه کاری نداشتند، اقوام تابع شاهنشاهی از همه‌گونه آزادی داخلی برخوردار بودند و لذا از دستگاهی که برآنها حکومت میکرد رضایت داشتند و مالیاتشان را به‌طیب خاطر می‌پرداختند، و فرزندانشان را با رضایت تمام در اختیار ارتش مینهادند.

تاریخ بشر هیچ قوم سلطه‌گری را سراغ ندارد که همچون دولت هخامنشی همهٔ اقوام و ملل را فرزندان خویش به‌شمار آورده باشد و برای همه آزادیهای یکسان قائل شده باشد. تنها در سایهٔ دولت هخامنشی بود که اقوام جهان آموختند که باید به‌عقائد و ادیان و خدایان یکدیگر احترام بگذارند و در صدد فراری‌دادن خدایان دیگران و ازمیان‌بردن دین دیگران برنیایند. تنها درسایهٔ این دولت بود که اقوام خاورمیانه‌یی احترام به‌عقائد و آرای یکدیگر را یاد گرفتند و به‌کار بستند. یه همین‌سبب است که ما در هیچ‌جای تاریخ هیچ دولتی را سراغ نداریم که مثل دولت هخامنشی مورد ستایش اقوام زیر سلطه قرار گرفته باشد. این وضعی بود که تا پادشاه شدن اردشیر سوم ادامه داشت، و همراه با آمدنِ او ازمیان رفت و جریانِ تاریخ نیز به‌گونه‌ئی دیگر شد.